

در خاک پاک

-۷-

در مورد مطبوعات و خصوصاً کتابهای فارسی در پاکستان و افغانستان، من يك پیشنهادی دارم. اولاً باید توجه داشته باشیم که پاکستان در مورد خروج ارز از کشور خود خیلی امساک میکند و باین حساب اجازه نمیدهد که پول زیادی برای خرید کتاب بخارج برود، افغانستان هم در مورد کتابهای فارسی با احتیاط رفتار میکند، منتهی از جهت دیگری و حق هم دارد. گمان من اینست که امروز کتابهای فارسی در پاکستان و خصوصاً افغانستان میتواند بهترین سفیر حسن نیت ما باشد. عکس العملی که از ضرب شصت‌های محمودی و نادری و صفوی در شعور باطن مردم آن حدود باقیمانده و هم چنین خطراتی که ما از سفر محمود افغان و اعوانش داریم متأسفانه خوش آیند نیست و دهها سال طول میکشد تا بتوان جراحاتی را که با شمشیر ریشه دوانده است، با قلم حسن نیت محو ساخت؛ اما بهر حال این روزها که دیگر صحبت این حرفها نیست و دولتها باید بیش از هر چیز روحیه همکاری و همدلی را در افراد خود تقویت کنند، باید غیر از سفرای خوش زبانی امثال مشایخ فریدنی و محمود فروغی، ازین سفیر بی زبان پر زبان یعنی کتاب کمک خواست.

متأسفانه کتابهای ما برای خواننده پاکستانی و افغانی گران تمام میشود، یعنی فی المثل اگر يك استاد یار دانشگاه لاهور بخواهد يك جلد كشف المحجوب همچویری را بر مزار او وقف کند، باید پنجاه تومان یعنی بیش از يك دهم حقوق ماهیانه خود را بپردازد، و يك استاد تاریخ دانشگاه کابل اگر بخواهد يك جلد تاریخ بیهقی را - که سراسر تاریخ غزنه و افغانستان است - به ۵۰ تومان بخرد باز باید يك هشتم حقون ماهیانه خود را بپردازد، و بالاتر از آن اینکه او با این پنجاه تومان میتواند ۲۵ دانه كيك در کابل بخرد و يك ماه زمستان را تماماً «كيك پلو» بخورد، بعقیده شما درین مرحله سود با کدامین معامله است؟ كيك دری یا زبان دری؟ این راهم میدانیم که این روزها دیگر چاپ کتاب فارسی در پاکستان مشکل است و در افغانستان هم بیشتر برای پشتوخوانان و پشتودانان خوراك معنوی تهیه میکنند تا خوانندگان فارسی دری، بالنتیجه اگر قرا باشد اهل زبان فارسی در آن سرزمینها تنذیه روحی شوند، باید تهران به فکر آنان باشد. راه چاره چیست؟ آیا میشود با چاپ و نشر کتاب پانصد تومانی تخت جمشید، این پای تخت باستانی را به استاد افغانی که حقوق ماهانه اش چیزی بیشتر از قیمت يك جلد این کتاب نیست، شناساند؟ البته خیر.

پیشنهاد من آنست که در تهران، مؤسساتی مثل نگاه ترجمه و نشر کتاب یا امیر کبیر - که همت به نشر آثار مهم فارسی گماشته اند - از هر کتاب دو گونه چاپ کنند: يك چاپ با کاغذ سفید و جلد سلیفون و قیمت گران - همان کاری که الان میکنند - و يك چاپ جیبی با کاغذ کاهی (همان کاری که مؤسسه فرانکلین چند صباحی کرد و اکنون متوجه شده که برخلاف

ضرب المثل معروف ، دو ده نیم بهتر از يك ده يك نیست و بالتبعية به گرانفروشی متوجه شده است):

دانشجوی افغانی یا پاکستانی میتواند با ۲۹ تومان يك دوره کتاب جیبی سه هزار صفحه‌ای ایران باستان مشیرالدوله را بخرد ، اما پرداخت ۱۸۰ تومان بهای چاپ لوکس سه جلدی آن هرگز برایش میسر نیست.

پاکستان هر ساله تا مبلغ معینی اجازه میدهد که ارز برای خرید کتاب فارسی از آن کشور خارج شود ، بنظر شما فی المثل اگر هزار تومان سهمیه خرید کتاب باشد بهتر است یا این ۱۰۰۰ تومان ما ۴۰ جلد کشف‌المحجوب ۵۰ تومانی با آنجا بفرستیم ، یا ۴۰۰ جلد کشف‌المحجوب جیبی ۲۵ ریالی ؟ از نظر توسعه فرهنگ و ادب فارسی و رواج کتاب‌های ایرانی کدام يك به مصلحت نزدیک است؟

من قول میدهم که اگر فی المثل همین کشف‌المحجوب یا دیوان حزین لاهیجی - مدفون دربنارس - بصورت جیبی چاپ شود اقلاً ده هزار نسخه آن در لاهور و هند میان صدها هزار مریدان و معتقدان این دوسید پاک اعتقاد بفروش برسد.

حالا ما از خودمان میگذریم که اسمش هست حقوقهای بیش از هزار و دوهزار داریم و ناچاریم کتابهای جلدی دوست و سیصد تومانی گیرشمن را بخریم و حرفی نزیم ، در واقع ما حکم قاطر «مولا کور» را داریم: این قاطر يك چشمش کور بود، مولا از طرفی که چشم قاطر سالم بود جو در برابر او میریخت و از برابر چشمی که کور بود کم جوهارا بر میداشت، سر نوشت حقوقهای چهار پنج رقمی ماهم بهتر از همین نیست، ولی در آن کشورها که نام بردم پول را از چرم نچیده‌اند که برای يك کتاب دوست سیصد صفحه‌ای سی چهل تومان (یعنی شصت روپیه یا چهارصد پانصد افغانی) پول بدهند ، بنابراین گمان من آنست که یکی دو مؤسسه بزرگ که دشمن بجائی بند باشد و بتوانند نظریات وابسته‌های فرهنگی دولتهارا هم بجائی برسانند، به چاپ بعضی کتابهای فارسی بصورت جیبی دست یازند. این کار قبل از آنکه سود تجارتي داشته باشد يك اقدام اصیل و بزرگ برای حفظ موقعیت فرهنگ اسلامی و زبان فارسی در کشورهای همسایه شرقی و حتی غربی است، زیرا بهر حال ، هر چه بگویند و هر کار بکنند، انکار ندارند که این فرهنگ عظیم به کمک زبان فارسی گسترده شده است. فرهنگی که از حوالی سند تا کرانه بسفور و از ماوراء جیحون تا غرب فرات ریشه دوانده بود و بهر حال هنوز هم آثار وجودی از خود دارد .

البته اثر دین اسلام و تمدن ترك و فارس و هند و افغان و ترك و تترک و بیش در آن دیده میشود و نمونه آن همین زبان اردوست که ظاهراً بعلت اینکه در سپاه امپراطوران هند سر بازان ترك و هند و افغان و فارس شرکت داشته‌اند ، کم کم زبانی رایج شده است که همه این کلمات را دارد و يك زبان «هفت جوش» است و بهر حال اثر نفوذ تمدنهای مختلف را در هر گوشه‌ای ازین پهنه‌دشت توان دید، هر چند اقبال لاهوری بگوید :

چمن زادیم و از يك شاخساریم
که ما پرورده يك نوبهاریم

نه افغانیم و نه ترك و تترکیم
تمیز رنگ و مویر ما حرامست

نمونه‌های جالب این درهم آمیختگی فرهنگی، بعضی اسامی خاص است که از روزگاران قدیم باقی مانده؛ و هر حرف و کلمه‌اش از یک سرچشمه آب میخورد، از نمونه آنها میتوان دانست ملا محمد گشتاسب و ملا عبدالله آتش پزهروی را یا هژبرالله ذوالنون ارغون، یا پشه بیگم مادر بایسنر میرزا را درهند و افغانستان و خوشمزه تر از همه اینها نامهای بعضی سلاطین عثمانی یا سلجوقیان آن سامان مثل «غیاث الدین کی خسرو قلیچ ارسلان» که هر کلمه‌اش به یک تمدن و یک تاریخ و فرهنگ خاص تعلق دارد.

منتهی همه این پراکندگی‌ها به وحدت ختم میشود و آن وحدت فرهنگ و تمدن اسلامی است. تمدنی که ترک کرانه بسفور و هندوی کنار سند و از یک ماوراءالنهر و عرب کنارفرات و عجم را به هم پیوسته است.

راههای مختلف آخر به یک جا می کشد رود را سر هر کجا باشد به دریای کشد

پیشاور، دروازه هند است. این شهر قدیم تاریخی، همیشه سپر بلای مهاجمان هند بوده است. همه میدانند که شمال هند را دیوارهٔ هیمالیای پوشانده چنانکه هیچگاه «گر به چشمان» چینی و تبتی نتوانستند از آنجا به هند بگذرند، پس از آن سلسله کوههای و خان و هندوکش قرار دارد که ارتفاع بعضی قله آن به ۵ هزار متر میرسد و از هجوم افغانه و ترکان جلو گیری میکند، در شمال غربی بیابانهای بلوچستان و مکران است و سرزمین کرمان، که هرگز استعداد عبور سپاه فراوان را نداشته و به قول حجاج بن یوسف در مورد لشکر کشی درین نواحی «ان کثرت جاعوا و ان قلت ضاعوا» اگر تعداد سپاه زیاد باشد از گرسنگی میمیرد و اگر کم باشد نابود خواهد شد، و بزرگترین آزمایش را درین راه، هنگام بازگشت، اسکندر مقدونی کرد و بیش از نلک سپاه خود را در زیر ریههای روان مدفون ساخت. غرب و جنوب و شرق هند نیز دریاست، آن نیز دریائی خشنمک که جز کشتیهای عظیم شرکت «هند شرقی» هیچ کس را زهره عبور از آن نبود.

با این مقدمات متوجه خواهیم شد که اگر در میان این دیواره‌های عظیم طبیعی، یک راه عبور مناسب پیدا شود که بشود از آن دسته‌های بزرگ قشون را عبور داد چه قدر اهمیت دارد. این راه وجود دارد. بدین معنی که رودخانه‌ای از حوالی کوهستان کابل سرچشمه میگیرد و به «دریای کابل، معروف است [چه در افغانستان و پاکستان رود را دریا میگویند، و آمودریا و سریردیو در دریای نیل که فردوسی گفته و امثال آن، گویای صحت قدمت این تعبیر است]. این رود بیش از شصت فرسنگ راه را میپیماید و سینه کوههای هندوکش را می شکافت تا به پاکستان میرسد و از چند فرسنگی پیشاور رد میشود. راهی که از کابل به پاکستان میرود جز در یک قسمت کوتاه همه جا در معبر این رودخانه قرار دارد. و تنهادر حوالی خیبر است که به علت آب بردگی در شیب دره‌ها و باتلاقی شدن قسمت‌هایی از راه، چند فرسخی در طرف غرب ناچار اند از کوه بگذرند و این همان گردنه یا معبر خیبر است که در تاریخ شهرت فراوان دارد.

وجه تسمیهٔ خیبر را من نمیدانم. شاید به تقلید از قلمهٔ خیبر معروف که گشایندهٔ آن علی بود چنین نامیده شده باشد. شاید هم مربوط به پیش از آن تواریخ باشد. یا قوت در معجم البلدان، در ذکر قلمهٔ خیبر گوید «خیبر به زبان یهود به معنای قلعه است».

پیشاور در دهانه این گذرگاه ، یعنی در حدود ۷۰ کیلومتری این گردنه قرار دارد. با این حساب متوجه میشویم که چرا سپاهیان مهاجم هر وقت چون بالای آسمانی فرود می آمدند اول به سراغ پیشاور می رفتند و سراغ پیشاور را میگرفتند .

هر بلائی کز آسمان آید گرچه بردیگری قضا باشد
به زمین نارسیده می گوید خانه انوری کجا باشد ؟

از ترکیب کلمه شاپور (شاوور) بانام این شهر شاید بتوانیم ارتباط این شهر را با عصر ساسانیان برقرار کنیم، بالاتر از آن، آبادی و قلعه معروف «جم روده» است که در ۱۴ کیلومتری پیشاور قرار دارد و قدمت این نواحی را تا عهد جم و داریوش بالامیبرد ، امروزه باب خیبر، شامل یک مجموعه برج و باروست که در همین جم رود واقع است و درست همان جایی است که نادرشاه افشار در آنجا اردوی خود را مستقر ساخت.

شک نیست که آریاها از همین گردنه خیبر به هند سرازیر شده یا ساکنین بومی آنجا همان کاری کرده اند که مهاجرین اروپایی با سرخ پوستان امریکا کرده اند ، (یعنی مثل مار آنها را بلعیدند و خود بجایشان خفتند !)

هرچند، هر دودت در باب لشکر کشی داریوش به هند (۵۱۲ پیش از میلاد) خط سیر او را تعیین نمیکنند ، ولی نمیشود باور کرد که داریوش غیر از راه خیبر از جای دیگر توانسته باشد سپاه به هند بفرستد زیرا راه قندهار به کوئته هر چند از شعبات از غذاب میگذرد ، آنقدر کوهستانی است که امروز هم عبور از آن مشکل است، شاید آبادی جم رود ، ارتباطی با عبور ایرانیان عهد داریوش درین سرزمین داشته باشد. عبور قسمتی از لشکریان اسکندر از همین گردنه بود ، هر چند خودش ظاهراً از حوالی مسیر کابل رود و گردنه های بالاتر گذشته و به تاکسیلا رفته باشد.

پیشاور در عصر کوشانیان پای تخت آن دولت محسوب میشد . این کوشانی ها طوایف کوهستانی بودند که بر قسمتی از افغانستان و پاکستان امروز تسلط داشتند، گمان من آن است که کلمه «کش» در پایان ترکیب کوهستان هندوکش با نام این قوم مربوط باشد نه کوه (= هندوکوه!) و کلمه کشانی که در شاهنامه آمده و اشکبوس بدان نسبت داده شده نیز همین قوم را شامل میشود:

کشانى بدو گنت بی بارگی به کشتن دهی تن به یکبارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی که ای بیهوده مرد پر خاشجوی
پیاده مرا زان فرستاده طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس

و باز گمان آن است که قوم کوچ (قفص) را که ما در کرمان با فتح کاف تلفظ میکنیم (بروزن شور به معنای مشورت) صورت نام همین کوش ها و کوشانی ها بوده باشد که باقیمانده آن اقوام پراکنده در بیابانهای بلوچستان بوده اند و تبدیل چ و ش در زبان فارسی امری بسیار عادی است.

بعد از اسلام هم اگر افسانه عبور حضرت علی را از گردنه خیبر و نماز گزاردن او را در محلی که امروز به «علی مسجد» معروف است (در ۳۳ کیلومتری پیشاور) کنار بگذاریم باید

از فتوحات سلطان محمود نام ببریم، این مرد خود از همین گردنه مسلماً گذشته است که به قول گردیزی «از غزنین سوی هندوستان شد بالشکر عظیم، و به شهر پراشور فرود آمده با ده هزار مرد غازی، و شاه هندوستان جیبال برابر محمود لشکر گاه بزده. پس از او شهاب الدین غوری و بعد تیمور، آنگاه بابر، و بالاخره نادرشاه افشار و در آخر احمدشاه ابدالی از همین گردنه گذشته اند.

من وقتی از پیچ و خمهای وحشتناک این راه - که برفراز هر تپه آن قلمه‌ای مستحکم هنوزم وجود دارد - می گذشتم، عقیده‌ام از آنچه قبلاً در باب نادر گفته‌ام کمی تغییر کرد. یعنی نبوغ نظامی این پوستین دوز ایبوردی که نه دوره «سن سیر» را تمام کرده بود و نه شاه و شاهزاده بوده، برای عبور دادن سپاهی با آن عظمت، از تنگه‌ای که در دست دشمن بوده، سخت اعجاب انگیز است، آنهم تنگه‌ها و گذرگاههایی چون گذرگاههای بابک خرم دین در آذربایجان که بلعمی در وصف آنها گفته بود «جایهای سخت دشوار که سپاه آنجا در نتوانستی رفتن، که صد پیاده در گذاری بایستادندی، اگر صد هزار سوار بودی باز داشتندی». عبور هزاران سوار از دره‌های مخوف و وحشتناک، از براهه (برای اینکه از پشت سردشمن به دشت راه یابند و در واقع سپاه دشمن خود را که گردنه را بدست داشته، غافلگیر سازد) آنهم شبانه، کاری بس مشکل است. دست و پای هزاران اسب را بانمد پیچیدند که در کوهستان صدانکنند و دشمن بیدار نشود، و شبانه ده فرسخ راه کوهستانی را دور زدند، و صبح زود هنگامی که دشمن برفراز کوهستان چشم گشود، سپاه نادر را پشت سر خود، در میان دشت پیشاور، و خود را در محاصره آنها دید!

همه‌اش نباید از مبادلات نظامی و جنگی صحبت کنیم که بهر حال خانمانسوز و خانمان - بر انداز بوده، تنگه خنجر مبادلات معنوی نیز داشته است و مهمترین آن ارتباط تمدن و فرهنگ هندی با همسایگان است. نباید شك کرد که تعالیم بودایی از همین معبر گذشته و به کابل و بلخ رسیده، تا بدانجا که معابد بودایی بلخ از معروفترین معابد عالم محسوب میشود (که بر مکیان متولیان آن بوده‌اند) و مجسمه‌های بودای آنجا معروف است، هم چنین شك نیست که تعالیم بودا در فرهنگ اسلامی، خصوصاً از طریق تصوف، اثر بسیار عمیق داشته و مولوی که خود اهل بلخ بوده ازین معنی سخت متأثر شده، سرمشق ابراهیم ادهم نیز بود است که گفته‌اند:

بر کلاه فقرا ابراهیم ادهم نقش بود: قدر درویشی کسی دادند که شاهی کرده است.

البته در برابر تعالیم بودایی - که پیش از اسلام در شرق ایران رواج داشته و بهار بلخ و شامبار بلوچستان حاکی از بقایای نفوذ آن است - بعد از اسلام نیز يك كالای معنوی از تنگه خنجر به هند رسوخ کرد و آن پیشرفت تعالیم اسلام است که در ابتدا بسیار کند بود و لشکر - کشیهای سلطان محمود آنرا سریع‌تر کرد و من گمان دارم که غیر از لشکر کشیها، يك دسته از روحانیان عصر محمود در شیوع دادن تعالیم اسلام در هند سخت مؤثر بوده‌اند و آنها عبارت بودند از علمای خوارزم که سلطان محمود پس از فتح آنجا (حدود ۴۰۷ = ۱۰۱۶ م) ۵ هزارتن از علمای قرمطی آنجا را اسیر و به هند تبعید کرد، و ما میدانیم که یکی ازین علماء ابوریحان بیرونی بوده است، منتهی محترمانه‌تر تبعید شده.

البته من مدافع قرمطیهای آن روزگار نیستم و نمیخواهم بگویم قرمطیان آن عهدحق داشته‌اند، ولی این راهم عرض میکنم که رفتار قرمطیان مولتان و طالقان و گناوه و بحرین عکس‌العمل شدت عملی بوده است که از طرف امرای حاکم و دست نشانده‌گان خلافت با آنان میشده است. وقتی البتکین و سبکتکین طالقان را برای قلع و قمع قرامطه زیر و رو میکردند، در آن سوی خلیج هم، ابوسعید جنابی «ابوالساج سردار خلیفه را اسیر میکرد و با سگان در يك جای درزنجیر نگاه می‌داشت» و پیروانش حجرالاسود را در خانه کعبه می‌دزدیدند و به بحرین می‌بردند و دوباره میکردند و سالها آنها در بدترین نقطه می‌نهادند و هر روز پای بر آن می‌گذاشتند، بنا بر این سابقه، سیف‌الدوله و یمن‌الدوله نیز گوشمال را با تبعید دسته‌جمعی نشان میداد سلطان محمودی که به قول جرپاذقانی «از نهب شمشیر وی خاک از قعر دریا برخاستی» یعنی همان کسی که چون از مادر متولد شد «هم در آن شب که ولادت او بود بنخانه و بهند که در حدود پراشاور بر لب آب سد ره بود بشکست» و همان کسی که «منات را از سومات بیاورد، و چهار قسمت کرد، يك قسمت بر در مسجد جامع غزنین نهاد و دیگر قسم بر در کوشک سلطنت، يك قسمت به مکه فرستاد و يك قسمت به مدینه»^۱

این تبعید دسته‌جمعی که به قول بیهقی «قطار اسیران از بلخ بود تا لاهور و ملتان، و مأمونیان را به قلعتها بردند و موقوف کردند»^۲ و به روایت جرپاذقانی «اسیران را غلها بر گردن بسته به غزنه فرستاد و در مظموره‌ها بازداشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق گردانید» و در زمره مستخدمان دولت به دیار هند فرستاد»^۳ يك تبعید ساده نبود، در واقع يك مجموعه فرهنگ اسلامی - که بانظر سلطان محمود مخالفت داشت - به هند منتقل می‌شد از نمونه انتقال‌هایی که در اوائل صفویه از ایران به عثمانی و هند انجام گرفت و علمای سنی همه مجبور به مهاجرت شدند، و هم چنین مهاجرت بسیاری از علمای شیعه از دیار عثمانی و توابع آن بایران که يك نمونه از آنها خانواده شیخ‌بهای بود!

با این مراتب متوجه می‌شویم که سلطان محمود بر اساس تعصب خود چه کالای گرانقیمتی از ایران و افغانستان به هندوستان فرستاده و در برابر آن البته با خونریزیهای بسیار مقدار زیادی سنگهای مرمر معبد سومات را به غزنه آورده و شهر ۱۲ هزار مسجدی غزنه را آبادان کرده است، شهری که چندی بعد از آن بدست علاءالدین غوری ویران شد و چنان ویرانی که «... هفت شبانه‌روز غزنین را آتش در زد و بسوخت و مکابره فرمود، راوی چنین میگوید که درین هفت شبانه‌روز از کثرت سواد دود، چنان هوا مظلم گردید که شب را مانستی و شب از شعله‌های آتش که در شهر غزنین میسوخت هوا چنان می‌نمود که به‌روز مانستی. و درین هفت روز گشاد و غارت و کشتن و مکابره بود، هر که را از مردان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند، و فرمان داد تا کل سلاطین محمودی را از خاک بر آورند و بسوخت - مگر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را - و بر قصور سلطانان غزنین يك هفته تمام علاءالدین به شراب و عشرت مشغول بود ... و چون هفت روز گذشت و شب هشتم شد شهر تمام

۱- طبقات ناصری ص ۲۲۹ ۲- بیهقی ص ۶۷۹

۳- ترجمه تاریخ یمینی چاپ قویم ص ۲۴۱

خراب گشت و سوخته شد، سلطان علاءالدین در آن شب چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد تا در پیش او در چنگ و جفانه بزدند :

چراغ دوده عباسیانم	جهان داند که سلطان جهانم
که باقی باد ملک جاودانم...	علاءالدین حسین بن حسینم
بهر شهری شهبی دیگر نشانم.	همه عالم بگیرم چون سکندر
چو رود نیل جوی خون برانم	بر آن بودم که با او باش غزنین
شفاعت می کند بخت جوانم.	ولیکن گنده پیرانند و طفلان
که بادا جان نشان پیوند جانم..	ببخشیدم بدیشان جان ایشان

و بفرمود که بقیه اهل غزنین را بخشیدم، از مجلس برخاست و به حمام رفت... و از غزنین رخت پر بست و بلاد داور بستد... و چون به شهر بست رسید قصور و عمارت محمودی را که در آفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد،... و از غزنین فرموده بود تا چند تن از سادات را به قصاص سید مجدالدین سوری که وزیر سلطان سوری بود و او را با سلطان سوری در یک اطلاق غزنین آویخته بودند، بخدمت سلطان آوردند، و جواهرها از خاک غزنین پر کردند و بر گردن ایشان آویختند و با خود به حضرت فیروز کوه آورد، و چون به فیروز کوه رسید آن سادات را بکشت و خون ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود بر آمیخته، و از آن خاک بر کوههای فیروز کوه چند برج ساخت. چنانچه تا بدین عهد آن بروج باقی بود ۴، و این واقعه در سال (۵۴۵ هـ = ۱۱۵۰ م) بود یعنی درست صد و چهل سال بعد از خرابی سومنات و صد و پنجاه سال بعد از مرگ محمود.

هیچکس هرگز نمی سوزد چراغش تا به صبح
خوش مخند ای صبح صادق بر شب تار کسی

پشاور یک شهر عشیره نشین است، اطراف آن کوهستانهای صعب است سر به فلک کشیده و از اطراف قبایل متعدد کوهستانها را اشغال کرده اند و معروفترین این قبایل پتانها یا پاتانها هستند که به لهجه پشتو (= پختو) صحبت می کنند و برخی عقیده دارند که احتمالاً باید کلمه پاکتیا در کتیبه های داریوش کبیر اشاره به سرزمین این طایفه بوده باشد.

مفازه های اسلحه فروشی پشاور بازار گرمی دارند، و جالب آنکه تا بلو آنها عبارت «سوداگران اسلحه» است. لابد وقتی قرار باشد سالی ۲۰۰ میلیارد دلار مخارج سلاح عالم باشد عشایر پاتان و دکانداران پشاور هم میگویند این مقدار ازین کار سهم ما هم میشود. به قول جرج تایر آمریکائی که کتابی در باب خرید و فروش اسلحه نوشته است: اکنون در سراسر جهان ۷۵۰ میلیون تفنگ جنگی و هفت تیر در دست افراد قرارداد و به عبارت دیگر برای هر یک تن مرد جوان یک سلاح سبک وجود دارد. یک فروشنده آمریکائی بنام ساموئل کومینک که سالیانه چهل میلیون دلار اسلحه خرید و فروش میکند و ثروت شخصی او بیش از ده میلیون دلار است عبارت جالبی دارد، او میگوید:

۱- بهمین سبب به علاءالدین لقب جهانسوز داده اند که گفته اند: الاسماء تنزل من السماء.

۲- پای تخت غوریان. ۳- از طبقات ناصری.

«تمدن تا بوده چنین بوده و این چنین هم خواهد بود ، ازین رو حرفه من يك حرفه دائمی است». او اضافه میکند که «خلع سلاح هرگز در دنیا عملی نخواهد شد و جنگ هرگز به پایان نخواهد رسید، تا دنیا دنیاست جنگ هم وجود خواهد داشت».

وقتی ما میدانیم که فروش صد میراث بهای ده میلیون تن نفت را در برمیگیرد و ۲۴ توب هویتر را ۴ میلیون دلار می فروشند ، آنوقت ناچار باید حق بدهیم که آن مرد پاتانی که تنها عمر عایدی او عبور و مرور از يك راه ترانزیتی کوهستانی بی حاصل است هم حق خواهد داشت يك تفنگ ته پر بدوش خود داشته باشد ، زیرا هنوز تصدای مردم داخل این دره ها به گوش سازمان ملل متحد برسد سالها فاصله است و تازه چه خواهد کرد :

چون تواند خار حسرت از دل بلبل کشید

غنچه بی دست و پا درمانده خار خود است

مردم پیشاور هم اغلبی تفنگ دارند ، زیرا بهر حال باید حساب کار عشایر اطراف خود را داشته باشند. يك پاتان ، در حالیکه چادر شب خود را به دور شان و گردن و سینه خود پیچیده حتی وقتی به شهر هم پا بگذارد ، هرگز از تفنگ خود جدا نیست . دو قطار فشنگ صلیب وار از دوشانه او به شال کمرش میرسد و در حالیکه در بازار و کویچه قدم میزند ، تفنگش بر شانه اش حمایل است و در همین لحظه چند سکه میدهد و چند تکه بریده نیشکر را از چنگ مکسها نجات داده خریداری میکند و بدهان میگذارد. ۱

برای او هیچ اهمیت ندارد که آیا زنهالها - صاحبان ماشینهای سیاه رنگ طولانی بانمره قرمز - شش ماه دیگر انتخابات پاکستان را شروع خواهند کرد یا نه؟ زیرا آنطور که من حس کرده ام این عشایر ، آن اعتقادی را که ما به دموکراسی قرن بیستم پیدا کرده ایم هنوز پیدا نکرده اند و حکومت «بشت تل و چماق ارجن» را بر حکومت دموکراسی فضیلت نهاده اند چه از بالای برجها و قلعهها و سنگرهای کوهستانی خود معنای این حرف «آلفونس آله» نویسنده فرانسوی را با دوربینهای خود به رأی العین مشاهده کرده اند که «در هر حکومت دموکراسی همه مردم باهم برابرند ، ولی کسانی پیدا میشوند که میخواهند بیشتر از دیگران مساوی باشند» .

وقتی دموکراسی غریبی کار را با نجا می کشاند که آدم شهبادر پای تخت امریکا در بعضی محلات نمی تواند با تأمین و آسایش قدم بزند و وقتی امروز در ایرلند جنگهای مذهبی قرون

۱ - بنده تا قبل از سفر پاکستان گمان میکردم عبارت سعدی که گوید « قصب الجیب حدیثش همچون شکر می خورند و ... » اشاره به خرماي قصب خشک (کنگ) خبیص کرمان است که در جیب میگذارند و میخورند (جغرافیای کرمان تصحیح نگارنده ص ۹۰ و ۲۲۳) اما پس از دیدن قطعات منظم بریده شده نیشکر در شهرهای لاهور و پیشاور و همه آبادیهای پاکستان این فکر بخاطر من رسید که شاید قصب الجیب سعدی همین قطعات شیرین و لطیف بریده نیشکر باشد که هم در « جیب آقا » جا می گیرند و هم در « کیف خانم » ا منتهی سعدی این اصطلاح را در شیراز چرا بکار برده ، و آیا نیشکر اهواز به فارس میرسیده یا نیشکر در خود فارس بوده ، و یا این اصطلاح يك اصطلاح معروف بین مردم ولایات بوده است مطلبی است که اهل معنی بدان پاسخ خواهند داد .

وسطائی خانه مردم را به آتش می کشد ، آدم قبول می کند که برای بعضی جوامع هنوز همان قوانین قبیله‌ای و نظام عشایری هم زیادی میکند .

نفس سوخته لاله خطی آورده است از دل خاک، که آرام در آنجا هم نیست
این جمهوری‌هایی که ما در عالم دیده‌ایم جز اینکه کار تاریخ نویسان را در ضبط اسامی زیادتر کرده‌اند برای بشریت حاصلی نداشته‌اند .

مردمی هم که با دموکراسی غربی سرگرم میباشند فقط تا آن حد پیش رفته‌اند که تنها میتوانند درباره کسانی که بر آنها باید حکومت بکنند تصمیم بگیرند و رأی بدهند، و گرنه هنوز در مورد اینکه چه کسانی نباید بر آنها حاکم باشند ، هیچگونه قدرت و اختیاری بدست نیاورده‌اند !

از عجایب قرن بیستم است که مردم بسیاری از کشورها ناچار شده‌اند عوارض آشوب و درهم ریختگی و سرورده‌های دموکراسی غربی را با داغ «خود کامگی» حکومت «انا و لا غیر» درمان کنند و بهمین سبب تا شروع انتخابات جدید در پاکستان هم قول حزین لاهیجی صادق مینماید که گفت :

غم بر کمر مور نهد کوه گران را در کشور لاغر بدنان کار به زور است

عشایر اطراف خیبر يك مرکز اطراق دارند که «لندی کتل» نام دارد و امروز صورت يك شهر کوچک کوهستانی به خود گرفته و مرکز مهم درآمد این عشایر است. بدین معنی که در حکم يك بازار آزاد در دل کوهستان بشمار میرود ، از پشاور تا این شهر ۳۴ میل (حدود ۵۴ کیلومتر) راه است، در این شهر اجناس به طور قاچاق بفروش میرسد، این هم از عجایب پدیده‌های اقتصادی است که کالائی را که در کراچی از کشتی پیاده میشود نمیتوان قاچاق خرید ولی در دل کوهستان خیبر - یعنی لندی کتل - پس از صدها فرسنگ راه پیمائی همان کالا به حد وفور یافت میشود . علت این امر را - که البته با هیچکدام از موازین اقتصادی ماتریالیسم دیالیک تطابق ندارد - بدین گونه باید توجیه کرد که عشایر تفنگدار «نان شناس خدا شناس» این کوهستان کالای افغانی را که به عنوان ترانزیت از این جاده عبور داده میشود، در بین راه یا در خود افغانستان بهر وسیله باشد خریداری میکنند - این کالائی است که هنوز هیچ جا گمرک نپرداخته ، بنابراین سخت ارزان است - بعد آنرا از راه نهره به لندی کتل رسانده به معرض فروش میگذارند ، بدین حساب است که فی‌المثل يك بخاری برقی را که در پشاور حدود ۳۵ تومان است، در لندی کتل به دوست تومان می‌توان خرید. البته درجه رود يك دروازه و يك میل بلند هست که ماشین‌هایی را که از لندی کتل باز میگردند، به بازرسی میکشاند که مبادا کالای قاچاق بیاورند، ولی ما میدانیم که گذشتن از زیر این «چماق نقره» ها هیچوقت مشکل نبوده است.

زندگانی عشایر پاتان در بین کوهستان و مناسبات اینان با پاکستان و افغانستان ، در واقع يك نوع قرارداد «مدوس و یواندی ۱» بین المللی است بدین معنی که آنها میگویند سالهاست

۱- Modus Vivendi - یعنی «بگذارید نوعی زندگی کنیم».

که مادرین کوهستانهای سخت بی درآمد با زندگی پنجه درافکنده ایم ، تنها رشته حیات ما همین راه است که باید بطریقی از وجود آن به زندگی خود مدد رسانیم ، تفنگ هم داریم ، برای شما - یعنی افغانستان و پاکستان - هم صرف ندارد که خود را درین کوهستانها بامخمسه روبراه سازید ، بدین حساب است که هم پاکستان و هم افغانستان در مورد پشتونستان حساسیت دارند ، و باز بهمین حساب است که تأثیر گردنه خیبر راهم در کابل وهم در پشاور به عنوان يك اثر مهم تاریخی و يك عنوان حماسه آمیز مشاهده میکنیم ، چنانکه دانشکده پزشکی پشاور بنام خیبر است و مرکز اتحادیه دانشجویان پشاور بنام «خیبرهال» خوانده میشود .

و در عوض در کابل هم هتل خیبر و رستوران خیبر که از بهترین رستورانهای سلف سرویس یا به تعبیر من «بردار و بخور» شرقی است بهمین مناسبت نامگذاری شده اند ، هم افغانستان وهم پاکستان در باب این قطعه از سرزمین خدا حرفهایی دارند ، و آنطور که من حس کردم ، خود عشایر بالانس سیاسی دارند و گاهی هیچکدام را قبول ندارند .

هنوز آثار قلعه های فراوان در دره های اطراف این راه تاریخی وجود دارد . در کنار راه ، قلعه عظیم «شاگای قلعه» که بادیوارهای سرخ ، چون اژدهایی آرام برسینه کوه خفته است و گویای یادگار عصر تسلط انگلیسها است ، وهم چنین چند مدرسه دولتی که با تابلو «گورنمنٹ اسکول» در حواشی جاده مشخص شده ، حکایت از نفوذ قدرت حکومتی در دل کوهستانها میکرد نفوذی که بتدریج ریشه می دواند .

بلیط بازگشت من از طریق راولپندی - کراچی - تهران بود ، من برای اینکه مجدداً راه رفته را طی نکنم از پشاور به فکر افتادم که از طریق کابل بازگردم . هر چند این کار دو عیب داشت :

۱- نخست اینکه چون بنا به مثل معروف ، مهمان «تاج سر!» صاحبخانه است ، حق این بود همان راهی که میزبانان پیش پایم گذاشته بودند طی کنم .

۲- دوم اینکه ناخوانده به افغانستان رفتن معنی نداشت ، ولی بهر حال باز فکر کردم که بنا به ضرب المثل دیگر خودمان هر چند «ناخوانده» به خانه خدا نتوان رفت ، اما پیش خودم حساب کردم که البته به خانه خدا نتوان رفت ولی هیچ جا قید نکرده است که به خانه بنده خدا هم نتوان رفت !

شرکت P.T.A فوراً بلیط را بدون کم و زیادی تبدیل کرد . اما هنگام حرکت هواپیما معلوم شد که فرودگاه کابل را برف گرفته و هواپیماهای دومتوره کوچک پاکستانی که درین خط کار میکنند نمیتوانند در آنجا فرود آیند . شرکت هواپیمایی از مسافران استمراج کرد که

۱ - پیش خودم حساب کردم که ظلم است آدم از مرز کشور افغانستان که کانون زبان فارسی و دری است بگذرد و کابل را نبیند ، اگر هم پاکستان میزبان پرسید که تو مهمان ما بودی و از خانه ما به خانه غیر از چه رفتی ؟ عذر من باز دید یکی از مراکز فارسی دری خواهد بود : خانه دشمن اگر آمد و رو دارم من

چه کنم ؟ دوستی آنجا به گرو دارم من

خانه دوست که دیگر جای خود دارد !

آیا مایلند با اتومبیل این راه را بپیمایند؟ چون پرواز بعدی معلوم نبود همه قبول کردند و منم از اینکه میتوانم تنگه خیبر را از نزدیک ببینم بسیار خوشحال بودم. ویزای قنصلگری افغانستان در پشاور بهمت آقای کرزه‌ئی افغانی زود انجام گرفت و خوشحالم که عرض کنم که معرف من در اینجا باز مجلهٔ ینما بود، زیرا کرزه‌ئی بعضی مقالات مرا درین مجله خوانده بود. یک می‌نی بوس ظریف متعلق به شرکت «افغان تور» بایک رانندهٔ خوش زبان که هم فارسی وهم انگلیسی وهم اردو وهم پشتو می‌دانست ما را به دره‌های خیبر کشاند.

راه خیبر امروز برای افغانستان در حکم یک روزنه برای نفس کشیدن است. افغانستان بدریا راه ندارد. شمالش سرتاسر روس است و شرقش کوهستانهای عظیم تبت و وخان و جنوبش هیمالیا و هندوکوش و غرب آن بیابانهای ایران. بنابراین هر کالایی که افغانستان بخواهد به ممالک غربی صادر کند و یا از آن ممالک وارد کند و برایش صرف بنماید، ناچار است ازین راه پاکستان استفاده کند و حق ترانزیت پردازد. اینست که جاده پشاور به کابل از شلوغترین جاده‌های شرق بشمار میرود و کامیونهای عظیم پاکستانی و افغانی دائماً در این راه به آمد و شد مشغولند.

اکنون که سخن به اینجا رسید، بدنیست اشاره کنم که اگر روزی راه چابهار به سیستان و اسفالت آن روبراه شود، میتواند یکی از راههای پردرآمد مملکت ما باشد. این همان راهی است که کاروانهای دهزار شتری را از خود گذرانده است و آبادانی آن نه تنها برای ما سود دارد، بلکه کمک و در پیچۀ اطمینان دیگری نیز برای اقتصاد همسایه دوست و برادرم است و از آن حیل‌های سیاسی است که شاعر گفته «در دل دوست به هر حیل‌ه رهی باید کرد»، و هم به قول غنی کشمیری:

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوش است

بشنود گوش از برای خواب چشم، افسانه‌را

از پشاور تا کابل بیش از سیصد کیلومتر راه است و تمام این راه سر بالائی است، زیرا این جاده طولانی در مسیر رودخانه کابل واقع شده است که همانطور که گفتیم از کوهستانهای کابل شروع شده پس از پیمودن بیش از شصت فرسنگ راه خود را به حوالی پشاور میرساند. بهمین سبب در حالی که ارتفاع در پشاور از سطح دریا بیش از چند صد متر نیست، راه در گردنه خیبر به ۱۰۰۵ متری میرسد و باز سرازیر میشود و به جلال آباد میرسد که ارتفاعش تا ۶۱۱ متر است. با این مراتب سرزمین پشاور، همیشه در معرض دوسیل بزرگی قرار داشته: یکی سیل رودخانه کابل که هنگام طغیان، آبادیها را در هم می‌نوردیده، و یکی سیل سپاهیان مهاجم که همین «راه شیوه» را

۱- راه شیوه یک اصطلاح کرمانی و بسیار قدیمی است و به معنی راهی است که شیب ملایمی دارد و طبعاً طی کردن آن برای سوار و پیاده آسانتر از راه مسطح و یا کوهستانی پر پستی و بلندی است، با همین سابقه یک ضرب‌المثل کرمانی برای آسودگی همیشگی درسه مورد توصیه می‌کند که: «راه، راه شیوه؛ کفش، کفش گیوه؛ زن، زن بیوه!»

انتخاب میکردند و چون سیل ناگهانی از ماوراء «طورخم» و «خیبر» خود را به «جمرود» می‌رساندند.

درمرز «طورخم» بعد از خط مرزی و تعویض سر باز پاکستانی به افغانی، اولین تابلویی که بچشم می‌خورد اینست: «ابتدای جاده افغانستان، از راست برانید!» این اخطار بسیار مهم است زیرا در جاده‌ها و خیابانهای پاکستان به روال انگلستان اتومبیلها از چپ میرانند و در افغانستان مثل همه‌جای عالم از راست.

رانندگان پاکستانی و افغانی که درین جاده کار میکنند در واقع باید ذوجناحین باشند، چه در یک فاصلهٔ دهمتری، بطور کلی باید حالت قبلی خود را فراموش کرده در حالت تازه‌ای که کاملاً مغایر حالت قبلی است قرار گیرند، یعنی هم باید بتوانند از چپ برانند و هم از راست والناس علی‌دین ملوکهم!

درین راه، در دل کوهستانها، هر چند کیلومتر به چند کیلومتر، تعداد زیادی بلو کهای عظیم سیمانی که طول و عرض و ارتفاع هر کدام از دوسه متر تجاوز میکند بچشم می‌خورد، این بلو کهای آثار زمان جنگ است، آنروزها که برق چکاچاک سر بازان هیترلی تا پشت استالینگراد رسیده بود، انگلیسها، پیش گیری را، این بلو کهارا ساختند و در راه گردنه خیبر - تنهاراه و مهمترین راه ارتباطی شمال هندو کش باهند - قراردادند که تانکهای دشمن نتوانند از آن بگذرند. البته تانکهای هیترل هر گز بان حدود نرسید ولی بلو کهای سیمانی باقی ماند، در حالی که امروز جای خود انگلیسها هم درهند و پاکستان خالی است.

درطورخم پس از دفتر گمرک پاکستان، دفتر گمرک افغانستان قرار گرفته و در روی میز مأمور گمرک این شعر را بخط خوش نوشته و در قاب نهاده اند:

فرش راحت کرده ام ای دوست چشم انتظار

آمدی، خوش آمدی، بر دیدهٔ ما پاگذار

هنوز از پیچ و خم طورخم نگذشته ایم که به محوطه‌ای محصور در میان کوهها میرسیم، رانندهٔ افغانی بالحنی حماسه آمیز یادآوری کرد که درینجا روزگاری افغانان با انگلیسها جنگیدند و گورستانی از آنها ساختند، چنانکه حتی یک تن انگلیسی باقی نماند.

این واقعه در تاریخ افغانستان جایی ممتاز دارد که جای بحث آن اینجا نیست. چنانکه گفتم تمام مسیر راه از کناره های رود کابل میگذشت و هر چند کیلومتر که اتومبیل طی میکرد، یک درجه هوا خنکتر می‌شد، وقتی دره‌های حدود طورخم کمی بازتر شد و دشت پدید آمد، متوجه شدم که تفنگهام کم کم تبدیل به بیلهائی شده است که کم و بیش از کانالهای

۱ - این واقعه حقیقت دارد، زیرا در شوال ۱۲۵۷ ق (= نوامبر ۱۸۴۱ م) که انگلیسها از کابل به هندوستان عقب نشستند، در این کوهستان دچار برف و سرمای شدید شدند و افغانان به آنان تاختند و از قتل زنان و اطفال هم نگذشتند، عده کشته شدگان را شانزده هزار تن نوشته اند و گویا ازین جمع کثیر تنها یک تن بنام دکتر پریدون در حالیکه دوزخ شمشیر برداشته بود توانست فرار کند و نجات یابد و خبر واقعه را به انگلیسها باز گو کند!

سدبندی کابل رود استفاده می‌کنند؛ جلال‌آباد که تقریباً وسط راه پیشاور به کابل قرار دارد هنوز يك منطقه گرم است و درختان گرمسیری و مرکبات و گل‌های بیشمار هتل آبرومند و نوساز آن حکایت از شهری میکند که بی‌شبهت به قصر شیرین مانیست، اما شهری کاملاً کشاورزی که تراکتورهای عظیم اطراف آن را تاجش کار میکند تمیز و باصفا ساخته‌اند.

گفتگو از پیشرفتهای کشاورزی افغانستان وسدهای هفت گانه‌ای که بر «کابل دریا» بسته شده و دریاچه‌های زیبای مصنوعی که پدید آمده و هم‌چنین آبشار دلپذیر «ماهی‌پر» که شاید در خاورمیانه بی‌نظیر باشد فرصت دیگری می‌خواهد که ان‌شاءالله اگر روزی بازدید مفصلی دست داد به‌موقع از آن سخن گفته خواهد شد و اینجا جای ذکر آن نیست.

جالب آنکه در مرز طورخم تا جلال‌آباد تمام مسیر جاده ازدو طرف درختهای گز کاشته‌اند و يك خیابان بیش از بیست سی فرسنگ راه به‌وجود آمده است که درختهای عظیم گز بر آن سایه افکنده‌اند. جاده‌های افغانستان که به کمک امریکا و روسیه ساخته شده از نوع بهترین جاده‌های عالم است و این جاده سراسری از مرز طورخم شروع شده به کابل و غزنه و قندهار و گرشک و هرات و بالاخره به مرز ایران (اسلام‌قلعه) میرسد و به راه ترانزیتی «سرخس-بازرگان» ختم می‌شود. افغانستان تنها کشوری است که حتی يك کیلومتر راه آهن در تمام سرزمین پهناور آن نیست.

از جلال‌آباد به بعد سردی هوا کاملاً محسوس بود، در کوهستانهای نزدیک کابل برف کوهستانها حکایت از يك زمستان سخت میکرد، عصر که به کابل رسیدیم از سرمای شدید در رنج بودیم و هتل مجهز کابل ما را پناه داد.

يك ایرانی وقتی صورت حساب هتل کابل را می‌بیند، گوئی در منزل خویش است؛ مقایسه کنید با صورت حساب هتل‌های درجه يك خودمان که همه اسمی آن‌فرنگی است، به‌عنوان مثال بنده اسمی غذاهایی را که در آن صورت حساب ضبط کرده نقل می‌کنم: ناشتا بجای «برگ‌فاست»، نان چاشت بجای «لنچ، ناهار؛ نان شب بجای «شام یادینر»، چای، سندویچ، شور با (بجای سوپ)، کیک و کلیچه (بجای شیرینی)، مسکه و مربا (بجای کره مربا)، نان

۱ - حالا که صحبت بیل پیش آمد، بد نیست این ضرب‌المثل کرمانی را در اینجا بیاورم، يك جائی بدرد خواهد خورد: زارعان و کشاورزان کرمانی وقتی نافرمانی از خر بارکش خود ببینند، بیل را برداشته و به جان حیوان بیچاره می‌افتند و در حالیکه او را می‌زنند، می‌گویند: نافرمانی میکنی؟ حالا با این بیل آدمت می‌کنم؛ و این لایه نقض معنای شعر معروف وثوق‌الدوله است که گوید

خلق را تعلیم بیش و کم کند لیک استر را کجا آدم کند؟

منتهی این اثر معجز آسا را دهاتیها در «بیل» دیده‌اند ولی علمای تربیتی از آن غافل مانده‌اند، به قول بیهقی «از سخن سخن‌شکافد» شاید علمای تربیت تا این حد به معجز بیل اعتقاد نداشته باشند، ولی اهل تاریخ و جغرافی قبول دارند که از آن روزی که بشر دندان گوشخوری را کند و بیل سبزیکاری را بدست گرفت، تازه تمدن شروع میشود.

توست ، شربت (بجای ژوس) ، کوکاکولا ، میوه تازه ، پودین ، تخم (تخم مرغ) ، کچالو بریان (بجای چیپس) ، سلات».

درین جا یادداشتهای من درباب سفر بیست روزه پاکستان پایان می‌رسد ، البته این یادداشتهای خالی از اشتباه نیست و عیب مهم آن اینست که گاهگاه حواشی بر متن تزیید می‌یابد ، و این برای من اختیاری نیست ، از شاخ به شاخ پریدن و ریسمان را به آسمان پیوستن عیبی است که در قلم من است ، ولی گاهی همین حرفها باعث تنوع و شاید هم رفع خستگی میشود ، شنیدم دوست دانشمند افغانیمان «مایل هروی» درجائی گفته بود: «مقالات باستانی پاریزی هوا خوری میکند» !

امیدوارم لااقل درین هواخوری‌ها کسی دچار سرماخوری و سردرد نشده باشد .
توقف یک‌روزه کابل بدون ملاقات باهیچ آشنائی صرفاً به قدم‌زنی در خیابانها و خرید یک پوستین کوچک برای بچه‌ها گذشت ، چه شنیده بودم که :

پوستین کابلی نازک‌تر از برگ گل است

در زمستان بهتر از گل پوستین کابل است

بکمک آقای شریعت عضو خوش‌محضر سفارت ، امضای اجازه عبور انجام گرفت و روز بعد بر بالهای «هما» خود را به تهران رساندم .

چوپرگرم که آغازم گل انجام می‌چیند

اگر صد دور می‌گردم ، همان در منزل خویشم

پایان

خلیل سامانی «موج»

عزم و همت

رنجی‌گران کشید و بدان قله پای هشت
از کشت تا بقله و از قله تا بکشت
کوشش‌گره گشاست نه تقدیر و سر نوشت
قادر نه مرغ کیست که زیباست یا که زشت
این نعمت از ازل نهادند در سرشت
نزد مسجدها امید نجاتست نزد کشت
و ندر پگاه دید که شد پنبه آنچه رشت
خواهی اگر که راست بدریاز دند خشت
همت بلند خواه که دوزخ کنی بهشت

شهباز تیز بالی ، کوهی بلند یافت
خود بی رقیب خواند که مرغی روانه دید
دانست کز اراده بهر جا توان رسید
فاتح نه طایر است که خردست یا بزرگ
توفیق شد رفیق کسی را که جست و یافت
روشن دلی که دارد ، اندیشه‌یی درست
بسیار کس که شب بخیالی امید بست
آنانکه «موج» کاخ کج وهم ساختند
کوتاه مساز عزم که آسان رهی زسخت

اندرز ، ناصح من ، آن گفت و نیک گفت

سرمشق ، اوستاد من ، این داد و خوش نوشت